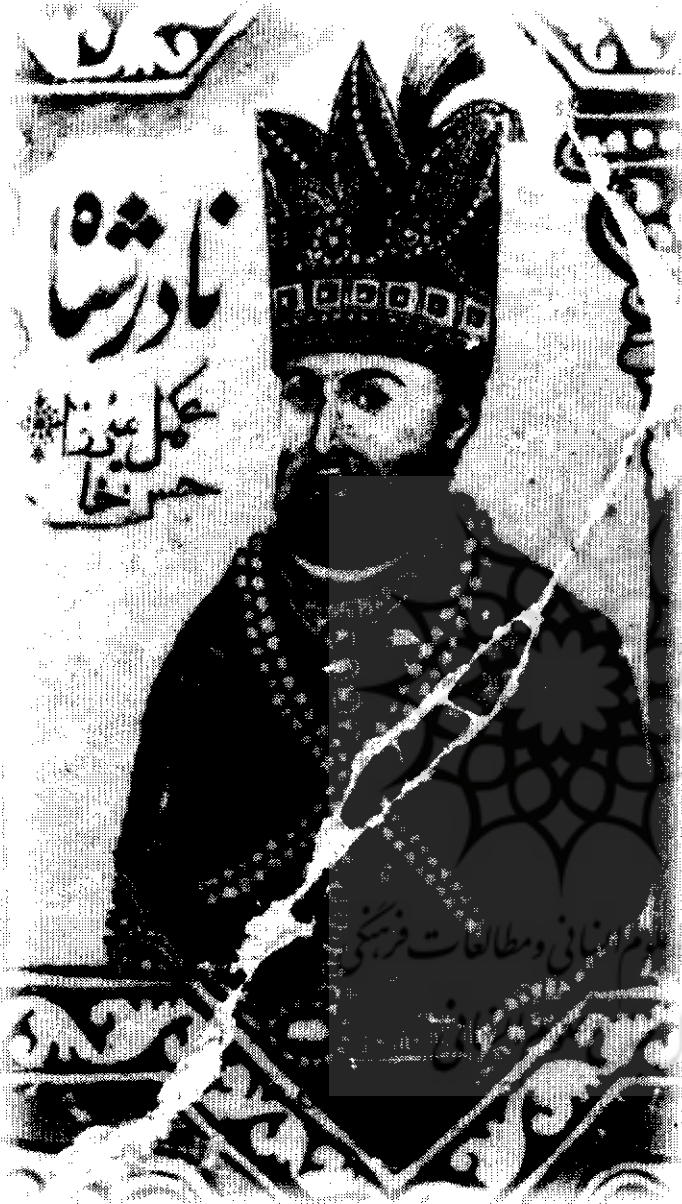


ظهور نادرشاه

ریشه و اصل ایل افشار



میرزا مهدی خان استرآبادی، منشی مخصوص نادرشاه در کتاب خود، نادر را از ایل قرقلو می داند که تیره ای از افشارند و باز افشار را از جنس ترکمان می شناسد که مسکن و مأوای قدیم آن ها، ترکستان است. همچنین می افزاید: «در ایامی که مغولیه بر ترکستان استیلا یافتند، از ترکستان کوچ کردند. در آذربایجان توطن اختیار و بعد از ظهور خاقان گیتی ستان، شاه اسماعیل انار الله برهانه به تقریبات کوچ کرده در سرچشمه میاب کوپکان من محال ایبورد خراسان که در سمت شمال مشهد مقدس طوس است؛ الخ (الی آخر) توطن اختیار کردند.»^۱

فرهاد مرندی علمداری
دبیر تاریخ منطقه ۴ شهر تهران

میرزا مهدی خان استرآبادی معتقد است: «طوایف افشار ساکن در نواحی شمال مشهد، تابستان‌ها در ایبورد ییلامیشی و زمستان را در دستجرد و دره جز قشلامیشی می‌کردند.»

البته نظرات و عقاید مختلف و متفاوتی در این خصوص موجود است؛ از آن جمله این که جماعت افشار و برخی نظایر ایشان از دوره ترکمنان نبودند و در ترکستان نیز استقرار نداشتند؛ بلکه از گروه ترکان غربی و خویشاوند نزدیک خزرها، قبچاق‌ها، بلغارها و بجنکاها بودند که از حول و حوش قرن پنجم میلادی در ماورای قفقاز به سر می‌بردند. بر اساس این عقیده، تیره‌ها و طوایف متعدد مزبور در حدود قرن هشتم هجری قمری از محل خویش مهاجرت کردند و به سوی شام رفتند. این نیز بدیهی است که آمدن آن‌ها با آمدن مغول‌ها مربوط نمی‌شود و صرف نظر از زندگینامه‌های غیرموجهی که بعدها مورخان دریاری و شاید هم به اشاره‌های صاحب نسقان و محض مزید اعتبارات اجدادی آنان برایشان ساخته و به سلاله‌های قوم مغول پیوند داده‌اند، اینان نزدیک به دوپست سال پس از هجوم مغولان از شام به ایران آمدند. زبانشان هم ترکی غربی است و با ترکی شرقی و به عبارتی لهجه ترکستانی یا جغتایی تفاوت بسیار دارد.^۲

آقای دکتر نوایی نیز در کتاب خود می‌نویسد: «نادر از قبیله افشار و از تیره قرقلو بود. افشار (اوشار) طایفه‌ای صحرانشین از مغولان بود که جزء میمنه سپاه اغوزخان (جد چنگیزخان) بودند. این قوم که علی‌الظاهر در زمان استیلای مغول به ایران آمد و در این سرزمین جا گرفت، مرکز اصلیشان در آذربایجان غربی بود؛ ولی قسمتی از آنان را شاه اسماعیل صفوی به خراسان شمالی در حدود ایبورد کوچ داد تا در برابر ازبکان سده استوار باشند. زبان این طایفه، ترکی بود و محل قشلاقشان در حوالی دستگرد و درگز بود.»^۳

احمد کسروی در کتاب خود می‌نویسد: «ایل افشار که از زمان سلجوقیان به ایران

آمدند، در آغاز قرن ششم هجری قمری، ما آنان را در خوزستان می‌یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال پیش‌تر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخ‌ها باقی مانده است.»

همچنین می‌افزاید: «در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کهگیلویه فراوان بوده‌اند و چون بنیاد پادشاهی صفویان را ایل‌های ترک که یکی از آن‌ها افشار بود، گذارده بودند، این ایل‌ها نیز همه‌کاره آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت، رشته اختیارات آن‌جا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کهگیلویه در خوزستان بودند.»^۴

بر همه روشن است که دسته‌هایی از افشارها که در نواحی خراسان، همدان، قزوین، قم، ساوه و دیگر نواحی مرکزی ایران پراکنده شدند، به‌طور عمده در زمان شاه عباس اول به نقاط مزبور مهاجرت کردند و شاه اسماعیل با وجود این که در برابر فشارهای روزافزون اسلاوهای روسیه که ترک‌های غربی را به طرف ایران سوق می‌دادند، می‌خواست این جماعات را که بر سر راه تجارت مشرق و مغرب بودند، جابه‌جا کند که به واسطه گرفتاری‌های بی‌شماری که یافت، مجال اقدام پیدا نکرد و پس از او، شاه تهماسب نیز که همواره گرفتار جنگ با ازبکان در مشرق ایران بود، به انجام چنین امر مهمی توفیق نیافت. سلطنت کوتاه شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده هم برای تحقق امر کفایت نمی‌کرد و فقط شاه عباس کبیر بود که با سیاست ظاهراً روشن‌بینانه و قاطع خود، جمعیت‌ها را به مهاجرت وامی‌داشت و آن‌چنان که می‌دانیم، گروه بسیاری از ارمنیان را هم به اطراف اصفهان منتقل کرد.

لارنس لکه‌هارت معتقد است که در قرن سیزدهم میلادی، افشارها در برابر مغول‌ها به طرف باختر رفتند. ابتدا در آذربایجان و سپس در سایر نقاط ایران پراکنده شده‌اند. او بخصوص تکیه بر این دارد که شاه اسماعیل

اول، ارتش معظم خود را از افشارها و قبایل دیگر ترک و مغول تشکیل داده است. او در این زمینه می‌نویسد: «در باره اصل قبیله نادر یعنی قبیله افشار نیز تا اندازه‌ای بین مورخان تردید است؛ لکن دلایل بر این که ایل افشار اصلاً ترک است، قوی به نظر می‌رسد.»^۵

رشیدالدین فضل‌الله مورخ معروف، افشارها را قبایل ترک که در دشت‌ها پراکنده‌اند می‌داند و می‌گوید: «اوشار مؤسس قبیله در جناح چپ ارتش جدش اغوز که از سران معروف ترک به‌شمار می‌رود، جنگید.» او بر آن است که افشار از کلمه اوشار مشتق شده است و یعنی کسی که کاری را سرعت انجام می‌دهد.

آشکار است که قسمت عمده‌مایحتاج زندگانی افشاریه از طریق دامداری و کشاورزی به دست می‌آمد و این همان مطلبی است که می‌توان نتیجه گرفت: «تبار نادر قلی افشار، اهل حرفه و زراعت بوده است و امتزاج طبایع متحرک و ساکن و به عبارت دیگر، اختلاط آثار مرتب بر کوه و دشت را در مزاج نادر همانا می‌توان به وضوح مشاهده کرد.»^۶

مختصری در باب تولد نادرشاه
میرزا مهدی خان استرآبادی در بیان کیفیت تولد نادر می‌نویسد:

«تولد آن حضرت در یوم شنبه بیست و هشتم سال هزار و صد هجری برابر لوی‌تیل، در دره دستجرد دره جز، مکانی که بالفعل عمارات عالی در آن‌جا احداث و به مولود خانه شهرت یافته، اتفاق افتاده و به اسم جد خود، ندر قلی بیگ موسوم شده، در پانزده سالگی قدم بر معارج رشد گذاشت. چون در میان تاجیک و ترک و خرد و بزرگ مظهر کارهای سترگ گشته، در مبادی حال آثار دولت و فرو اقبال از ناحیه احوالش ظاهر و امور عظیمه از دست مؤیدش صادر می‌شد و در عالم خود، نادر آفاق بود. به نادر قلی بیگ مشهور شد.»^۷

در کتاب «نادر و بازماندگانش» به این نکته برمی‌خوریم که: «نادر در محرم سال ۱۱۰۰



هجری قمری برابر با نوامبر ۱۶۸۸ میلادی، در دستگرد چشم به جهان گشود. بعدها به همین مناسبت در دستگرد بنایی ساخته شد به نام مولودگاه. خانواده نادر بسیار تنگدست بودند. پدرش امامقلی بود که شغل پوستین دوزی داشت و گویند که مادرش مدتی در اسارت ازبکان بوده است. در ابتدای زندگانی، ندرقلی نام داشت و وقتی کارش در دستگاه طهماسب دوم بالا گرفت، لقب طهماسب قلی خان یافت و هنگامی که به سلطنت رسید، خود را نادرشاه خواند. در ایام جوانی در زدو خوردهای محلی با ترکان و کردان چشمگزرک خبوشان (قوچان) و ازبکان و تاتارها به شجاعت شهرت یافت. همراهانش از افشارهای قرقلو و کردان دره گز و ایبورد بودند و جمعی از طایفه جلایر به سرکردگی طهماسب قلی خان جلایر، قلعه کلات، مرکز فعالیت های شرارت آمیز و نظامی وی بود.^۸

در بعضی از منابع مانند «بیان واقع»، سال تولد نادر را به زعم بعضی ۱۰۹۹ هجری قمری و به روایت برخی دیگر ۱۱۰۲ هجری قمری می داند.^۹

محمدکاظم مروزی یا وزیر مرو در دوران حکومت نادرشاه، ولادت نادر و بدایت حال او را گهگاه با افسانه ها و اساطیر ممزوج کرده و شاید بیش از همه هم روح خیال پرداز خویش را در این راه راضی ساخته است. او می نویسد: «چون به سن ۱۰ سالگی رسید، سوار مرکب می شد و به شکار شیر و پلنگ و گراز می رفت و با طفلان که بازی می کرد، خود را سردار و پادشاه لقب نموده، طفلان را منصب حکومت و ایالت می داد و طرح جنگی و جدال میان طفلان و هم سران خود انداخت و هرگاه یکی از آن ها فایق بر دیگری آمدی، قبا و کلاه خود را در عوض خلعت به آن داده و مکرر اوقات عریان به خانه می رفت که تمام رخوت خود را بخشیده بود.»^{۱۰}

روشن است که پدر وی، شغل خطیر و قابل اعتنایی نداشت و احتمالاً حتی در دستگاه دیوانی ساده و کدخدانسانه حاکم

ایبورد نیز مقامی نداشت. چه تا آن زمان: «هنوز هم در ایران بیش و کم نازش به اسلاف «سایه خشک» و به تعبیر دیگر، پشت میزنشین وجود داشته است و آن ها را که سعادت باری را که «زاده لطف خدای یگانه و گرامی فرزند مادر زمانه باشد نه مفاخرتش به نسب و نه به مباحاتش را به سلطنت مکتسب» می دانستند. بسیاری از اهل تحقیق این نظر را دارند که پدر نادر، مردی ساده دل و زارع و فرضاً چوپان بوده است که در کمال قناعت، آن طور که مقتضی حیات روستایی و بخصوص در مناطق صعب و کوهستانی است، روزگار می گذرانده است.»^{۱۱}

«همچنین، اگر افزودن لقب بیگ را به نام ندرقلی، الحاقی عصر برکشیده شدنش ندانیم، چه پدر و عموهایش هیچ کدام در آغاز به این عنوان یاد نشده اند، شاید به حدودی از تعیین در همان محدوده حیات ایلی برای وی بتوان دست یافت و مثلاً در قیاس با توده مردمی که درست همانند مرد موردنظر ما «فخر به جوهر خداداد» خویش داشته اند و نه به کان آهن نادر را واجد امتیاز برخوردار از رفاهی نسبی می توان به حساب آورد.»^{۱۲}

محقق دیگری، حکایت از اسارت نادر و خانواده او می کند که از یک ها در سال ۱۱۱۶ هـ ق برابر با ۱۷۰۴ میلادی، به خراسان یورش بردند که طی آن، عده بسیاری را نیز به اسارت گرفتند. در میان اسیران، نادر و مادرش نیز بودند که تا چهار سال بعد، همچنان به بندگی غارتگران رضا می دادند و چون مادر نادر مرد، او نیز فرصت را مغتنم شمرد و گریخت. البته باید یادآور شد که در دیگر منابع و مآخذ موجود، چنین حکایتی درج نشده است و یا به این کیفیت نیست، هرچند که مورخ فوق، از پدر نادر حرفی به میان نمی برد.

محمدشفیع وارد که معاصر نادرشاه بود، از او به عنوان میرزانا درقلی از سردار زادگان چریک افشار نام می برد که والد نامدارش ایشیک آقاسی، سلطان بلده ایبورد از عمال خراسان از زمان قدیم بود.^{۱۳} در تاریخ



اجتماعی عصر نادرشاه آمده است که ویلیم کاکل نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در اصفهان که معاصر نادر بود، اظهار می‌دارد: «پدر نادر نه تنها رئیس دسته‌ای از افشار بود، بلکه فرماندهی دژ کلات را نیز به عهده داشت.»^{۱۴}

در مورد شغل پدر نادر منابع متفاوت و مختلفی ارائه می‌دهند که بیش‌تر باید مورخان هم عصر نادر را مورد ارزیابی قرار دهیم که آنان نیز جسته و گریخته از پوستین‌دوزی پدر و حتی خود نادر صحبت به میان آورده‌اند.

سرجان ملکم که زمانی نزدیک به نادر می‌زیسته، حکایت پوستین‌دوزی نادر را در کتاب خود آورده است.^{۱۵}

محمدکاظم مروزی که مورخ هم عصر نادر بوده است، در کتاب خود می‌گوید: «امام‌قلی و بیگتاش و بابر هر یک دارای احوال و ثروت و سامان و مکننت و از دواب و مواحشی و اغنام به قدر هفتصد و هشتصد رأس گوسفند و ده پانزده رأس مادیان بوده‌اند.»^{۱۶} و باز هم او، پدر نادر را مردی عاقل و نیکو اخلاق می‌شمارد که همیشه از ذکر الهی غافل نبود.

دکتر شعبانی نظر محمدکاظم مروزی را در مورد مذهبی بودن پدر نادر تصدیق می‌کند و می‌نویسد: «همان تربیت مذهبی و اخلاق سنتی بود که نادر و کسان او را با وجود سیاست مذهبی‌ای که بعدها در پیش گرفتند، قلباً متوجه تعظیم و تکریم شعائر دینی می‌ساختند.»^{۱۷}

محمدکاظم، وزیر مرو که کتاب خود را پنج سال پس از هلاکت نادرشاه نوشته، به افسانه پوستین‌دوزی پدر پادشاه ایران نادرشاه توجه داشته است که می‌گوید: «و دائم اوقات در زمستان و تابستان پوستین پوشیدی.»^{۱۸} در مورد شهرت و شجاعت نادر، نویسنده فوق‌الذکر معتقد است «این شهرت و شجاعت نادر بوده که الثفات بابا علی بیگ را به جانب او معطوف داشته است و چون مدتی در خدمت شخص موصوف گذراند، ترقی یافته و به رتبت تفنگچی آقاسی گری و

بعد به منزلت ایشیک آقاسی گری او نائل آمده است.» و در این زمینه می‌نویسد: «پدر نادر از طرف حاکم ایبورد، متصدی خالصیحات آن ولایات بوده است.»^{۱۹} ولی طبیعی است که هر آینه منصبی نیز بر عهده وی بوده، در حدود فرمانبری و پاکاری به اصطلاح معمولی قلمداد می‌شده است و چون احتمال مبالغه تا مرز افراط و مزاج‌گویی بی‌منتها آن هم برای دولت‌مردی همچون نادر وجود داشته است، می‌توان استنباط کرد که فقط جریزه و شایستگی شخص «نادرقلی بیگ» مؤید احوال و تغییر روال زندگانش بوده است.

دکتر شعبانی از قول دو مورخ گمنام هم عصر نادر، حال نادر و چگونگی به قدرت رسیدن و به زیر فرمان بردن یایغان و امرای ایالات و ولایات مختلف را این‌گونه شرح می‌دهد: «گرچه ممکن است که این مرد فوق‌العاده، فرزند شیانی بیش‌نوده باشد، اما با این همه تردید نیست که او خون بزرگان در عروق خود دارد و همان‌گونه که در نامه‌ای به فرزندش اشعار داشته از تبار اشراف و امیران است. نادر وقتی که خود را در رأس گروهی از مردان مصمم و بااراده قرار داد، بزودی توانست در پرتو انجام یک سلسله کارهای شجاعانه، ثروت و شهرت فراوان کسب کند و وقتی به مدت هفت سال به این شیوه زیست، همراهان ثابت قدم خود را به هفت هزار رساند. سپس درصدد برآمد تا نعمت‌های طبیعت عالی خود را به اجرا بگذارد و به استعانت فرزند سلطان حسین که به ایالت مازندران آمده بود، برخیزد.»^{۲۰}

همچنین دکتر شعبانی از مورخ گمنام دیگری که کتابش را در دوران نادرشاه نوشته است، نقل قول می‌کند و می‌نویسد: «در آن هنگام که نادرشاه به شبانی گوسفندان پدر خود اشتغال داشت، احساسات تند و بلندپروازانه بر وجودش استیلا داشت و بمرور در دل او شدت می‌یافت. این‌طور به نظر می‌رسد که موانع و مشکلات بر عزم را سخاو قوت بخشید و سرانجام بر استحکام اراده‌اش افزود. بهتر است، مساعدت بخت بلند را هم که در همه

حال راهنمای او بود، به حساب آوریم. نادر توانست هفتصد رأس از گوسفندان پدر را بر باید و با پولی که از فروش آن‌ها عایدش شد، چند صد نفر رفیق راه و همکار اجیر کند، پس آن‌گاه به همراهی جدی این گروه به تاراج کاروان‌ها و لخت کردن مسافران دست زد و بخصوص زایران مشهد و خانه‌خدا را مورد تعرض قرار داد.»^{۲۱}

البته مطالب فوق را در منابع مهم نمی‌بینیم. حتی می‌دانیم که پدر نادر زمانی که نادر پسر بچه‌ای بیش‌ نبود، فوت کرد. این مورخ گمنام از فروش گوسفندان پدر و اجیر کردن مزدوران راهزن سخن به میان می‌آورد که قطعاً نادر باید در سنین جوانی به این اوصاف بوده باشد. این نیز آشکار است که نادر در سنین جوانی و نوجوانی در خدمت باباعلی بیگ کوسه احمدلوی افشار، حاکم ایبورد بوده است. در «بیان واقع» آمده است: «باباعلی بیگ کوسه احمدلوی افشار حاکم ایبورد، پس از مرگ امامقلی (پدر نادرشاه) با زن دوم وی که مادر نادر بود، ازدواج می‌کند و چون از درجه هوش و ذکاوت نادر آگاه می‌شود، دختر خود را به حباله نکاح وی درمی‌آورد.»^{۲۲}

همین امر باعث اختلاف و حسدورزی نزدیکان و خویشان باباعلی بیگ می‌شود؛ زیرا نمی‌توانستند ببینند که چوپان‌زاده‌ای، داماد حاکم ایبورد شود. منشی مخصوص نادرشاه در همین خصوص می‌نویسد: «بسیاری از حسد‌پیشگان افشار سائلک طریق امتناع و هنگامه آرای جنگ و نزاع بودند.»^{۲۳} این گفته نشانگر آن است که برآستی هیچ پیامبری نیز در آغاز، قوم خود را نتوانسته معترف به نبوت خویش کند و به عبارت دیگر: «بزرگ‌ترین دشمنان هر مرد بزرگی در ابتدا، اطرافیان خود او هستند. به همین خاطر، جمعی از رؤسای آن طایفه به این علت شاهد فنا و همخوابه رنج و عنا می‌گردند.»^{۲۴}

میرزا مهدی خان استرآبادی، منشی مخصوص نادرشاه، قوم و خویش نادر و بابا علی بیگ را این‌گونه به تصویر می‌کشد: «از



جامه‌خانه نسبت خویشی آن دودمان تشریف رسای مفاخرت در بر خویش داشت .^{۲۵} و اضافه می‌کند: «از این زن^{۲۵}، رضاقلی میرزا مهین فرزند نادر به وجود می‌آید و چون پس از پنج سال بدرود زندگی می‌گوید، نادر با دختر دوم بابا علی بیک ازدواج می‌کند که نصرالله و امامقلی را به دنیا می‌آورد. پس از مرگ بابا علی بیک کوسه احمدلوی افشار در سال ۱۱۳۶ هـ. ق است که نادر به طوع و کره زمام امور را در دست گرفت و طبیعی است که تا آن زمان شهرت دلآوری او به صورتی انعکاس یافته بود که مجال تعرض برای کسی باقی نماند و او از طریق بهره‌مندی از زور و یا استحقاق مسلم در حدود آبیورد و کلات و باقی سرحدات مشغول ملکداری شد. بتدریج قبایل و دسته‌های مختلف با شنیدن قدرت و عظمت نادر و پیروزی‌هایی که در نبردهای مختلف داخلی و خارجی به دست آورده بود، به او ملحق می‌شوند و گروهی را هم اجیر می‌کند و به خدمت خویش درمی‌آورد. به قول منشی نادر: «چون دیدند که ساقی چرخ مینای از ساغر ماه و مهرخونابه غم به جام اهل ایران ریخته... این معنی را حوصله غیرت آن حضرت برنیافته، به الهام خداوند بی‌نیاز و اشارد بخت فرخنده طراز و نیروی عزم بلند و قوت همت ارجمند، طوایف افشار و اکراد و باقی ایالات سکنه آبیورد و دره جز و کلات را به خدمت خود درآورد.»^{۲۶}

منشی نادر در باب پیوستن طهماسب قلی بیک جلایر و دو تن از همراهیان خود، یعنی محمدعلی بیک و ترخان، می‌نویسد: «در شدت و رخاملتزم رکاب فیروزی انتساب و در سختی و سستی سایه آسا دنباله رو چتر خورشید قباب شدند.»^{۲۷} همین مورخ در باب



راهزنی نادر که بعضی از مورخان به آن معتقدند، با این مضمون می‌نویسد: «برای نجات ایران از خطر قطعی در میزان مجاهده برای کسب قدرت سنجید و آن را با نوعی عیار که مفهوم جوانمردانه و شریف و قهرمانانه آن از دیرباز در ایران رایج بوده است، قیاس کرد.»

لارنس لکهارت بر این نظر است که با وجود سکوت میرزا مهدی خان استرآبادی، باید به اتکای آنچه که با زن و عبدالکریم کشمیری و برخی دیگر در کتب خود نوشته‌اند، اعتقاد داشت که: «نادر برای مدتی، رهبری گروهی از راهزنان را بر عهده داشته است.»^{۲۸}

لکهارت ادامه می‌دهد: «به هر صورت نادر با اراده آهنین خود و روحیه سرشار از جاه‌طلبی و قدرت‌طلبی و کار توأم با تدبیر و اندیشه و طراحی نقشه‌ها و تاکتیک‌های نظامی توانست نیروی قوی و استواری را گرد خود جمع کند تا همراه این نیرو و قوا به موفقیت‌های چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای دست یابد که از آفاق دور و نزدیک، نظرها و نگاه‌ها به این سردار لایق و شکست‌ناپذیر آبیورد و خراسان جلب شود. موفقیت‌های کوچک و بزرگ نادر در خلال جنگ‌های محلی موجب شده بود که او هم خود را بشناسد و نقایص فرماندهی‌اش را رفع کند و هم نام و آوازه‌ای در استان‌های شمال شرقی و شمال مملکت به هم رساند. این شهرت جویی‌ها باعث شد که وقتی محمدخان ترکمن فرستاده شاه تهماسب ثانی برای سرکوبی ملک محمود سیستانی به خراسان آمد، از نادر مدد گرفت و اگرچه که به واسطه ضعف فرماندهی خود کاری از پیش نبرد (محمدخان ترکمن) و برای خواباندن شورش‌های دائمی قلمرو متصرفاتش او را ترک کرد، ولی اعتبار وجودی او را به طهماسب دوم که در بدر به دنبال حامیان جدیدی می‌گشت، نمود.»^{۲۹}

بتدریج نزدیکی شاهزاده طهماسب دوم به نادر شروع شد و این نزدیکی و ارتباط در مرحله

اول از طرف شاهزاده صفوی، شاه طهماسب دوم بود که باعث تثبیت و مستحکم شدن پایه های قدرت نادرشاه به صورت رسمی و قانونی شد.

نادرشاه در حدود دوازده سال - از سال ۱۱۴۸ هجری قمری تا سال ۱۱۶۰ ه. ق. - سلطنت کرد که این مدت را به بخش های مختلفی می توان تقسیم بندی کرد:

بخش اول، دوره استقرار و تثبیت قدرت خویش که جنگ های پی در پی با افغانه، آرام کردن شورش های داخلی، بیرون راندن عثمانی ها و روس ها از ایران و تاجگذاری

خویش در دشت مغان را می توان برشمرد. بخش دوم، اوج قدرت نادرشاه و سروسامان دادن به بخش های کشاورزی و صنعت و اقدام در جهت ساخت سدهای مختلف در شمال و جنوب کشور بود. در این خصوص، حتی دادن اولتیماتوم به محمدشاه گورکانی، پادشاه هندوستان را می توان نام برد. بخش سوم، ضعف و زوال نادرشاه و در نهایت، سقوط سلسله افشاریه بود که این دوره به خاطر تغییر حال دادن نادرشاه به خاطر عوامل متعدد از جمله کور کردن رضاقلی میرزا پسر ارشد و ولیعهدش، حمله به هندوستان و

تصاحب غنایم بی شمار آن سرزمین - که آن همه ثروت بیکران و یکجا او را حریص تر و طماع تر نمود - حتی مالیات های سه ساله مردم را که قبل از سفرش بخشوده بود، دوباره بازپس گرفت. این همه ثروت و مال که از آن دیار آورد، به درد ملت ایران نخورد و سودی برای مردم در مانده و فقیر این سرزمین نداشت. چه خوب فهمیده و چه خوب گفته است شیخ محمدعلی حزین لاهیجی درباره نادر و روزگار وی که:

به دست خلق عالم، کاسه در یوزه می بینم
گذا چون پادشه گردد، گذا سازد جهانی را



منابع:

۱. استرآبادی، میرزا مهدی خان؛ جهانگشای نادری، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، سال ۱۳۴۱، ص ۲۷
۲. نفیسی، سعید؛ تاریخ اجتماعی و سیاسی دوره معاصر، جلد اول، تهران مطبوعات شرق، ۱۳۳۵، ص ۱۸
۳. نوائی، عبدالحسین؛ نادرشاه و بازماندگانش، همراه با نامه های سلطنتی و اسناد سیاسی و اداری با توضیحات و حواشی، تهران، انتشارات زرین، سال ۱۳۶۸، ص ۱۲۸.
۴. کسروی تبریزی، احمد؛ تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، انتشارات خواجه، سال ۱۳۶۲، ص ۶۸-۶۹.
۵. لکه هارت، لارنس؛ نادرشاه، تهران، انتشارات کتاب های جیبی با همکاری انتشارات امیرکبیر؛ سال ۱۳۵۷، ص ۲۹.
۶. فسائی شیرازی، حسن بن حسین؛ فارسنامه ناصری، تهران، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۷، ص ۱۶۴.
۷. استرآبادی، میرزا مهدی خان؛ جهانگشای نادری، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، سال ۱۳۴۱، ص ۱۲۳.
۸. نوائی، عبدالحسین؛ نادرشاه و بازماندگانش، تهران، انتشارات زرین، سال ۱۳۶۸، ص ۱۲۱.
۹. کشمیری، عبدالکریم؛ وقایع ایران و هندلیان واقع نادرنامه، دهلی، بی تا، ص ۱۷۸
۱۰. مروزی، محمدکاظم، عالم آرای نادری جلد ۱، تهران، انتشارات نشر علم، سال ۱۳۶۹، ص ۲۳.
۱۱. شعبانی شیخ آبادی، رضا؛ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشار، جلد ۱، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۹، ص ۱۰۶.
۱۲. هنوی، جونس؛ زندگی نادرشاه، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۶-۱۳۳۶، ص ۳۴.
۱۳. شفیع تهرانی، محمد(وارد)؛ تاریخ نادرشاهی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۴۹، ص ۲۴-۲۵.
۱۴. شعبانی شیخ آبادی، رضا؛ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشار، جلد اول، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۹، ص ۱۰۸.
۱۵. ملکم، سرجان؛ تاریخ ایران، تهران، انتشارات سعدی، سال ۱۳۶۳، ص ۶۵.
۱۶. مروزی، محمدکاظم؛ عالم آرای نادری جلد ۱، تهران، انتشارات نشر علم، سال ۱۳۶۹، ص ۲۱.
۱۷. شعبانی، رضا؛ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشار جلد ۱، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۹، ص ۱۱۰.
۱۸. مروزی، محمدکاظم، عالم آرای نادری، جلد اول، تهران، انتشارات نشر علم، سال ۱۳۶۹، ص ۲۲.
۱۹. همان کتاب و همان صفحه.
۲۰. شعبانی، رضا؛ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشار، جلد اول، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۹، ص ۱۱۱.
۲۱. همان منبع، (به نقل از مورخ گمنام معاصر نادرشاه) و همان صفحه.
۲۲. کشمیری، عبدالکریم؛ وقایع ایران و هندلیان واقع بی تا، ص ۶.
۲۳. استرآبادی، میرزا مهدی خان؛ جهانگشای نادری، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، سال ۱۳۴۱، ص ۲۸.
۲۴. همان کتاب و همان صفحه.
۲۵. منظور، دختر اول باباعلی بیک حاکم ابیورد است.
۲۶. استرآبادی، میرزا مهدی خان، جهانگشای نادری، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، سال ۱۳۴۱، ص ۱۰-۱۱.
۲۷. همان منبع و همان صفحه.
۲۸. لکه هارت، لارنس؛ نادرشاه، تهران، انتشارات کتاب های جیبی با همکاری انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۵۷، ص ۱۴۱.
۲۹. لکه هارت، لارنس؛ انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، تهران، انتشارات مروارید، سال ۱۳۶۸، ص ۳۲۱.